

از

نقد کتاب «معمای هویدا» (قسمت دوم) موسی حقانی

معمای

اشاره

در پیش شماره ماهنامهٔ زمانه (ایران معاصر) نویسنده به بررسی و نقد روش‌شناسی کتاب «معمای هویدا»، نوشتهٔ عباس میلانی، پرداخته است. در این شماره ماهنامهٔ زمانه نیز، تحلیل و نقد دیدگاه‌های تاریخی ارایه شده در این کتاب را مد نظر قرار داده است.

در قسمت پیشین، با بخشی از کاستی‌های معمای هویدا، اثر عباس میلانی، از منظر روش‌شناسی و مبنای علمی کار آشنا شدیم. در این شماره، به محتوای کتاب و ادعاهای نویسنده در خصوص هویدا، محمدرضا پهلوی، و تحولات ایران در دورهٔ پهلوی نگاهی خواهیم انداخت.

پیام کلی کتاب این است که هویدا، روشنفکر و متجددی بود که به منظور تعدیل رژیم پهلوی، به همکاری با آن رژیم روی آورد و امیدوار بود که با افزایش نقش طبقهٔ متوسط، در دروازهٔ شاه به تقسیم قدرت رضایت بدهد؛ اما جزمیت روشنفکران در مخالفت با محمدرضا شاه و اصلاح‌ناپذیر دانستن رژیم پهلوی، عدم انعطاف محمدرضا پهلوی نسبت به کاستن از استقلال سیاسی و تن دادن هویدا به پذیرش نقش نخست‌وزیر گوش به فرمان شاه، باعث شد که هدف هویدا عملاً تحقق پیدا نکند. میلانی اذعان می‌کند که حمایت آمریکایی‌ها از کانون مترقی، حسنعلی منصور، و هویدا دقیقاً به همین منظور صورت گرفت و بنا بود که کانون مترقی و فن‌سالاران عضو آن، برای انجام اصلاحات سیاسی در ایران جایگزین جبههٔ ملی شوند. میلانی برای جا انداختن چنین تصویری از هویدا، وی را با آب و تاب فراوان، روشنفکری فرهیخته معرفی می‌کند. از نظر او، شاه در زمینه‌های فرهنگی و اقتصادی، متجدد و مروج تجدد بود؛ اما به تجدد سیاسی، یعنی کاستن از اختیارات خود، تن در نمی‌داد. از نظر میلانی، سال‌های صدارت هویدا، سال‌هایی بود که شاه به شکل بی‌سابقه‌ای استقلال پیدا کرده بود و در مقابل بیگانگان و تمایلات توسعه‌طلبانهٔ آنها ایستادگی می‌کرد. افزایش قیمت نفت، ایجاد ارتباط با بلوک شرق و احداث ذوب آهن، دلایل میلانی برای اثبات استقلال سیاسی رژیم پهلوی در دهه‌های چهل و پنجاه است. میلانی، برغم اشاره به تشدید سانسور و وجود شکنجه در دورهٔ صدارت هویدا، با قلم‌پردازی و بزرگ‌نمایی عدم سوءاستفادهٔ مالی هویدا، سعی دارد نقش او را در سانسور، شکنجه و کشتار مخالفان به حاشیه برده و در نهایت فقط، هویدا را از لحاظ اخلاقی - از این حیث که قانون اساسی، در هر حال، نخست‌وزیر را مسئول کرده و مقصر می‌شناسد - مبرا نماید. میلانی به لطایف الحیل سعی دارد هویدا را به عنوان بخشی از

تا

معمای



هویدا

یک سیستم معرفی کرده و تقصیرات را متوجه سیستم کند. برای بررسی صحت و سقم ادعاهای نویسنده «معمای هویدا»، به بررسی کتاب و موارد فوق الذکر می پردازیم:

۱) نویسنده مدعی است که «هویدا فردی روشنفکر بود» (صص ۶۳، ۸۴ و ۱۱۱) «هویدا از فرهیخته ترین و باخردترین چهره های رژیم گذشته بود.» (ص ۴۱۹) دلایلی که نویسنده برای اثبات ادعاهای مذکور می آورد، عبارت اند از:

«هویدا از نوعی جلای جهان وطنی برخوردار بود، به چند زبان مختلف تسلط داشت، به داشتن اندیشه های لیبرالی شهرت یافته بود...» (ص ۴۱) «هویدا و برادرش، هر دو، بی دین بودند.» (ص ۵۸) «در مدرسه فرانسوی بیروت که خوشتر میسیون لاییک می خواند، درس خوانده بود» (ص ۶۱) «برفامه درسی این مدرسه یکسره معرفی بود.» (ص ۶۱) «هویدا آثار مارکس را می خواند و به عنوان روشنفکر کافه نشین چپی مشهور بود.» (ص ۶۴) «کتاب مانده های زمینی آندره ژید علاقه داشت.» در این کتاب، ژید به زبانی سخت سرکش و غیرمذهبی، هستی انسان را ارج می نهد، لذت طلبی را می ستاید، و بی پروا اعلان می کند که «دیگر به گناه ایمانی ندارم.» (ص ۶۵) او به «بارون کلاییک»، یکی از شخصیت های اصلی کتاب سرنوشت بشر که فردی نیست انگار و بسیار خوش گذران بود، علاقه داشت. (صص ۶۷ و ۶۸) کتاب هایی که می خواند تماماً فرانسه، انگلیسی یا عربی بود و گاهی اوقات در منزل و به اصرار مادر، اشعاری فارسی می خواند. (ص ۷۱) به اروپا به عنوان آغاز و پایان همه چیز می نگریست. (ص ۷۴) در حلقه همیشه وسیع دوستانش، همواره چند نویسنده و روشنفکر هم به چشم می خورد. (ص ۸۴) به فرانسه وابستگی فکری داشت و به ایران وابستگی عاطفی (ص ۸۸) دلبسته مالرو، استراتی، فردریک نیچه، و آندره ژید بود. (ص ۹۳) با پرویز ناتل خانلری آشنا شد و از طریق او با بعضی از مهم ترین روشنفکران ایرانی آن زمان مرتبط گردید... وارد حلقه دوستان صادق هدایت شد... با هدایت مکاتبه داشت و برای او کتاب می فرستاد. (ص ۱۰۷) با صادق چوبک نیز دوست بود... در دوره خدمت در دانشکده افسری، به اتفاق چوبک در دهه ای ودکا می خوردند... همه عمر به صرف مشروبات الکلی علاقه داشت. بعدها اسکاچ [ویسکی] آرا جانشین ودکا کرد. کم کم به شراب ناب فرانسه هم دلبستگی یافت (ص ۱۰۹) و به ولتر و دیدگاه های او در خصوص مذهب، علاقه و اعتقاد داشت. مذاهب را لکه ننگ می دانست. از مذاهب رسمی نفرت داشت و «خدانشناسی قطعی» بود... موقعی که مشروب می خورد، تندتر به مذهب حمله می کرد. (ص ۱۰۹). او و چوبک آشکارا ایمانی به خدا نداشتند و منتقد جدی اسلام بودند. (ص ۱۱۰) خواننده محبوبش [نیز] هایده بود. (ص ۱۱۶).

اینها تمامی شواهد میلانی برای اثبات روشنفکری هویدا بود. نویسنده، با تعریفی کلیشه ای از روشنفکران، می کوشد از هویدا متفکری بسازد که به قصد اصلاح، به خدمت پادشاه مستبدی درآمد که همانند هویدا فرانکوفیل و جهان وطن بود و «مانند او با مرکز ثقل مذهبی جامعه و فرهنگ آن زمان بیگانه بود.» (ص ۲۱۹) علاوه بر آن، این شاه مستبد به تجدد

میلانی

فرهنگی و هنری و اقتصادی اعتقاد داشت، و فقط قایل به تجدد سیاسی نبود. (ص ۲۴۵) میلانی، خواسته یا ناخواسته، بر نکاتی انگشت گذاشته است که مشخصه‌های ارتجاع روشنفکری را می‌نمایاند. چگونه بر فودی می‌توان نام روشنفکر گذاشت که با فرهنگ خودی بیگانه است، دل در گرو غرب دارد، بارنج و آلام مردم خود آشنا نیست، عامل اجرایی سیاست‌های بیگانگان در کشور خود است، توجیه‌گر شکنجه، سانسور و کشتار مردم در رژیم واپسته به بیگانگان است، معتقد به انجام کودتا و سرکوب گسترده انقلاب مردم علیه رژیم پهلوی است و... آیا رفافت و نامه‌نگاری با ناتل خانلری و صادق هدایت، مشروب خواری با صادق چوبک و دیگران، علاقه به آندره ژید و ولتر، خواندن رمان‌های غربی و... کافی است که از فردی نظیر هویدا شخصیتی روشنفکر بسازد؟ با این استدلال، باید پیشخدمت‌های کافه فردوس را که در جوار روشنفکران کافه‌نشین بودند و از آنان پذیرایی می‌کردند نیز روشنفکر خواند. برخلاف تعبیر و تفسیر رایج که آقای میلانی نیز مروج آن است، روشنفکر فردی است خودآگاه که به‌عنوان وجدان بیدار جامعه خود، ضمن داشتن شناخت کافی و همه‌جانبه از اجتماعی که در آن زندگی می‌کند، راه‌های برون‌رفت از بحران‌ها و مشکلات را با تکیه بر سنت‌ها و هنرهای مورد قبول و احترام جامعه ارایه می‌کند. با درد مردم آشناست و درمان را هم می‌داند. فرد از خود بیگانه‌ای نظیر هویدا و اسلاف او نظیر اخوندزاده، میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله، میرزا آقاخان کرمانی و... بیشتر مستحق صفت «ارتجاع روشنفکری» هستند تا صفت «روشنفکری».

۲) نویسنده مدعی است که هویدا از لحاظ مالی فردی منزله بود و هیچ‌گاه در پی جمع کردن ملک و دارایی برای خود برنیامد. نویسنده از فصل دوم، گام‌های اولیه را برای تطهیر هویدا از فساد مالی برمی‌دارد؛ آنجا که از قول هویدا می‌گوید: پدر و مادرم هنگام نشستن بر روی میز و صندلی به شکل غیرمتعارف می‌گفتند: «آرام باشید! آرام! این میز یا این صندلی مال ما نیست، مال دولت است.» (ص ۵۶) و در جای دیگر: «دستان من نه به خون آلوده است، نه به بیت‌المال» (ص ۴۳۶) «دو جنبه مهم از سلوک هویدا در این دوران [دوره نخست وزیری] تغییر نکرد: یکی، درستکاری مالی‌اش بود و دیگری تواضع...» (ص ۲۷۶).

«هویدا از محمد صفا، رئیس دفترش، خواسته بود میزان اجاره یکی از اتاق‌های دفتر نخست وزیری را تخمین بزند. کتاب‌ها و اسناد شخصی‌اش را در این اتاق نگاه می‌داشت. می‌گفت: «کارهای خصوصی‌ام را در این اتاق انجام می‌دهم. نمی‌خواهم هزینه آن را دولت بپردازد» (ص ۲۷۰)

میلانی در ارائه تصویری زاهدانه از زندگی هویدا، چندان موفق نیست. در همان جایی که از پرداخت اجاره بابت یکی از اتاق‌های نخست‌وزیری از طرف هویدا صحبت می‌کند، می‌آورد: «به غذای فرانسوی دلبستگی خاصی داشت، ناچار آشپز ویژه نخست وزیری را برای گذراندن یک دوره آشپزی غذاهای گیاهی رژیمی فرانسوی به پاریس گسیل کردند.» (ص ۲۷۰) هویدا هرچند ظاهراً چیزی برای خود جمع نکرد، اما از خرج کردن برای خود، وابستگان نسبی شاه و دوستان خود، هیچ مضایقه‌ای نداشت. پرویز راجی، ید... شهبازی، مجمع بهاییان، تشکیلات فراماسونری، روشنفکران کافه‌نشین، لیلا امامی (همسر سابق هویدا) نهایت استفاده را از طریق هویدا از بیت المال می‌کردند. هویدا در پاسخ به ریخت و پاش‌ها و اختلاس‌های کلان در کشور می‌گفت: «نگران نباشید، اینها همه

عوارض اجتناب‌ناپذیر رشد اقتصادی‌اند. در چشم‌انداز کل اقتصاد مملکت، این ریخت و پاش‌های جزئی اهمیتی ندارد.» (ص ۲۷۵) هویدا که پرونده‌ای از موارد فساد و اقدامات خلاف قانون شاه و خانواده پهلوی گردآوری کرده بود، سیصد و پنجاه هزار دلار برای مخارج شخصی اشرف پهلوی به او می‌پردازد. (ص ۳۲۵) ظاهراً سیصد هزار دلار از این مبلغ برای متقاعد کردن معشوقه اشرف به همسفری با شاهدخت، در اختیار خواهر شاه و رئیس هیئت نمایندگی ایران در اجلاس عمومی سازمان ملل گذاشته شده بود. (ص ۳۲۵) هویدا معتقد بود که هر کسی را می‌توان خرید، منتها قیمت افراد فرق می‌کند؛ عالی‌خان را با یک قیمت می‌توان خرید. (ص ۲۷۹)، چوبک را به قیمتی دیگر. (ص ۱۵۲)

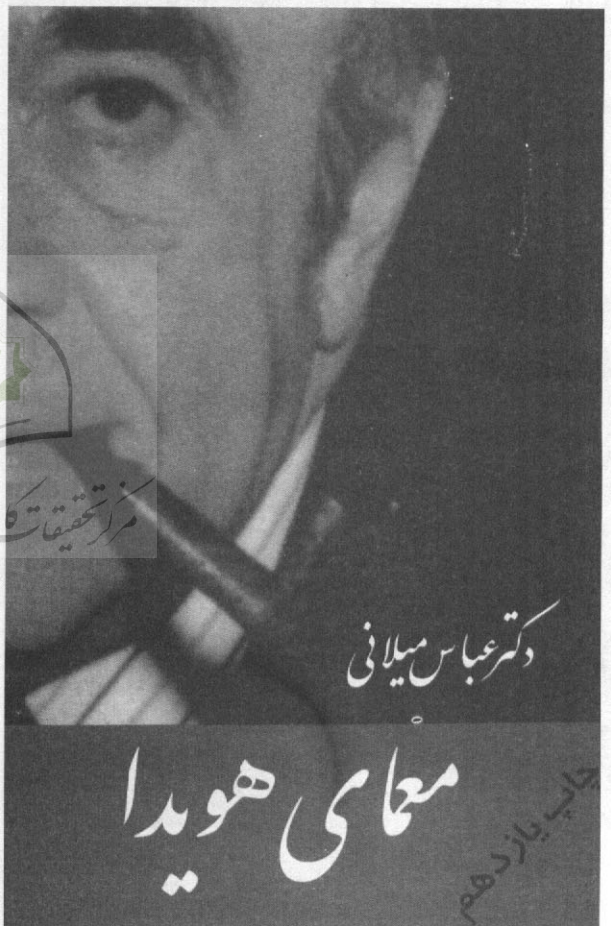
حسین فردوست، رئیس سازمان بازرسی شاهنشاهی، گزارش جالبی از غارت بیت‌المال در دوره هویدا ارائه می‌دهد: «در دوران سیزده ساله نخست وزیری هویدا، همه می‌چاپیدند و هویدا کاملاً نسبت به این وضع بی‌اعتنا بود. در صورتی که یکی از مهم‌ترین وظایف رئیس دولت جلوگیری از فساد و حیف و میل اموال دولتی است. در هیچ زمانی به اندازه زمان هویدا، فساد گسترده نبود و چون او جلب رضایت محمدرضا را می‌طلبید، نمی‌خواست کسی، و در نهایت محمدرضا را از خود ناراضی کند و به همین دلیل نیز صدارت او طولانی شد. از سال ۱۳۵۰ تا سال ۱۳۵۷ تنها در بازرسی (قسمت تحقیق آن) ۳۷۵۰ پرونده سوء استفاده کلان تشکیل شد که عموماً به دادگستری ارجاع گردید. من هر دو ماه یک بار از طریق افسر دفتر ویژه که مسئول پی‌گیری پرونده‌ها بود، پیشرفت کار را می‌پرسیدم. اصلاً پیشرفتی وجود نداشت و صفر بود. همه پرونده‌ها بر طبق دستور شفاهی نخست وزیر، به وزیر دادگستری بایگانی می‌شد... (خاطرات فردوست، ج ۱، ص ۲۶۶)

درخصوص عین‌الملک هویدا و سرداری‌ها، که دایی‌های هویدا بودند نیز، اسناد متعددی حاکی از سوءاستفاده‌های کلان مالی آنها وجود دارد که در جای خود به آنها اشاره خواهد شد. با توجه به ریخت و پاش‌های هویدا و استفاده‌ای که اطرافیان از او می‌کردند، ادعای سلامت وی از لحاظ اقتصادی چندان پذیرفتنی نیست. در پاسخ به این نکته که چرا هویدا چیزی برای خود نیندوخت، به نظر می‌رسد از فردی پوچ‌گرا (نیهیلیست) که دم را غنیمت می‌شمارد و تمام زندگی خود را به خوش‌گذرانی می‌گذارند، بیش از این انتظار نمی‌رود. عباس میلانی، خود در برزخ بیروت، خصوصیات کلاییک، شخصیت مورد علاقه هویدا را این‌گونه تشریح می‌کند: «دنیایی پر از رؤیا و دروغ داشت... کلاییک را در عین حال می‌توان یک پوچ‌گرا نیز دانست. نزد او هیچ چیز واقعیت ندارد. همه چیز رؤیایی بیش نیست. از سویی، سودای تجمل در سر دارد و از سویی دیگر، میل و توانایی اندوختن ثروت را دارا نیست.» (ص ۶۷)

۳) مسئله دیگری که میلانی مطرح می‌کند، انفعال هویدا در پست نخست وزیری در مقابل اقتدار شاه و ایفای نقش تشریفاتی نخست وزیری است. نقطه مقابل این دیدگاه از آن سلطنت‌طلبان و شخص محمدرضا پهلوی است که مسئولیت امور و بحران‌های به وجود آمده را متوجه هویدا و دیگر دست‌اندرکاران می‌کند.

اما به نظر می‌رسد واقعیت رابطه شاه و نخست وزیر سیزده ساله‌اش فراتر از حیطه‌ای باشد که دو دیدگاه سابق‌الذکر بر آن تاکید می‌کنند. از یک طرف، باید اذعان کرد که با روی کار آمدن هویدا، روند خالی شدن مقام نخست وزیری از ظرفیت‌های

قانونی خود تشدید شد. در واقع، با کنار گذاشته شدن دکتر علی امینی که در پی تعهد شاه به آمریکایی‌ها در خصوص انجام اصلاحات مورد نظر آنها صورت گرفت، شاه دیگر زیر بار نخست وزیر مقتدر نمی‌رفت. از سوی دیگر، وی مجبور بود اصلاحاتی را برای جلب نظر آمریکایی‌ها انجام دهد. مضافاً اینکه در بین فن‌سالاران نوکیسه و بی‌ریشه‌ای که از صافی سفارت آمریکا و ساواک و دربار گذشته بودند، شخصیت مقتدری که بتواند در مقابل اقتدار شاه بایستد، وجود نداشت. چنین فضایی به بازیگر خاص خود نیاز داشت؛ بازیگری که ضمن ارضای جاه‌طلبی‌های شاه، با رعایت قواعد بازی، موقعیت خود را محکم کند، خواسته‌های خود را از زبان شاه جاری سازد و بدون این که حساسیت محمدرضا پهلوی را برانگیزد، به بسط حوزه نفوذ خود و اجرای سیاست‌هایی که به وی محول شده بود، مبادرت نماید. هویدا تمامی ویژگی‌ها را برای بازیگری در چنین شرایطی



دکتر عباس میلانی

معامی هویدا

جلد یازدهم

داشت. از این رو، سیزده سال بر مسند نخست‌وزیری باقی ماند. هویدا، شخصیت غرب‌گرا و از خودبیگانه‌ای بود که به دنیایی دیگر تعلق داشت. هیچ علاقه‌ای به فرهنگ، مذهب و زبان کشور خود نداشت. وابستگی‌های خانوادگی و شخصی او به فرقه ضالّه بهائیت، از او فردی ضد مذهب و بویژه، ضد اسلام ساخته بود. وظیفه او و کانون ترقی، ادغام کامل ایران در نظام سرمایه‌داری بین‌المللی، با از بین بردن تمامی مظاهر مقاومت ملت ایران در مقابل غرب و مفساد آن بود. به منظور پیش برد این سیاست، هویدا با اداهای روشنفکرانه و تماس با کانون‌های روشنفکری و دروغ‌گویی و فریب‌کاری، وظیفه تزیین ویتزین

رژیم شاهنشاهی را برای جذب طبقه متوسط و کسب مشروعیت برای رژیم پهلوی را برعهده داشت. ساواک نیز، به‌عنوان رکن اجرایی دیگر اصلاحات آمریکایی، وظیفه داشت که امنیت جریان گذار اقتصادی، فرهنگی جامعه ایران را به سوی وابستگی مطلق به غرب تأمین کند. تجهیز و گسترش بی‌سابقه ساواک در این دوره و برخورد گسترده آن با گروه‌های مخالف، بویژه نیروهای مذهبی، که با اشراف هویدا و شاه صورت گرفت نیز، در همین راستا انجام شد. رابطه شاه و هویدا در این دوره، علی‌رغم وجود فراز و نشیب نامحسوس، از ثبات و پایداری برخوردار بود. تصویری که میلانی از هویدا ارائه می‌کند، به غلط این مطلب را القا می‌کند که هویدای تکنوکرات و پرشور، به منظور انجام اصلاحات اساسی، قبول مسئولیت کرد و مدتی نیز با شور و شوق انجام وظیفه نمود؛ اما سیستم و در رأس آن شاه، انگیزه‌های اصلاح‌طلبی را از او سلب نمودند و بعد از آن، وی به فردی توجیه‌گر و حافظ قدرت شخصی تبدیل شد. و چون معتاد قدرت شده بود، فقط می‌خواست خود در حوزه قدرت باقی بماند. نگاهی به برخی از صفحات معمای هویدا ما را در شناخت بهتر رابطه هویدا و شاه و نقش و مسئولیت هر یک، یاری می‌کند؛

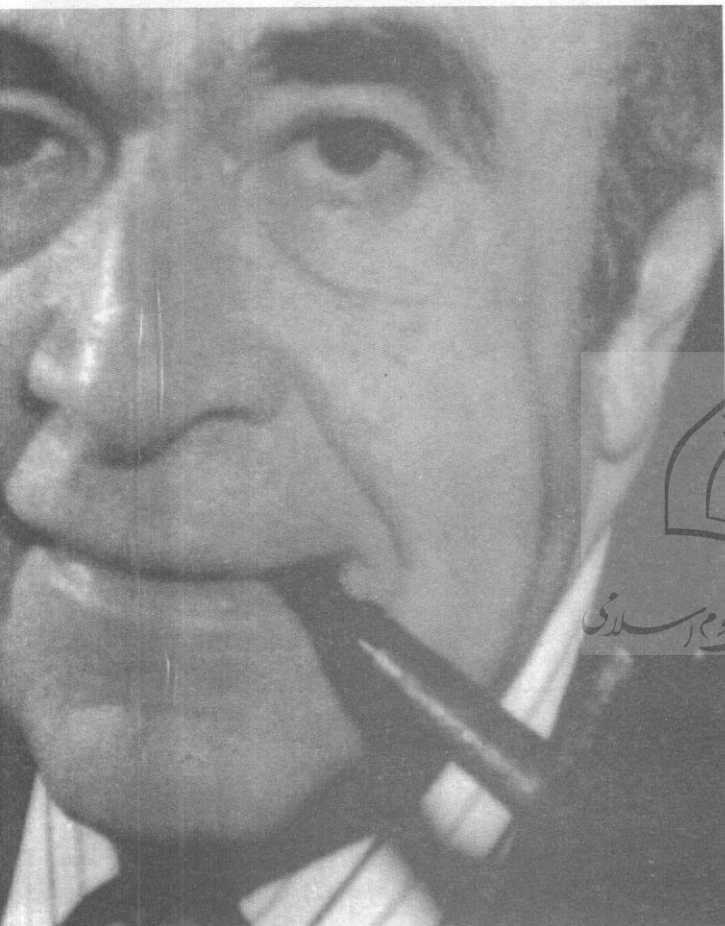
واقعی که آقای میلانی برای تبریّه هویدا از آن می‌گریزد. میلانی، در فصل یازدهم کتاب خود می‌آورد: «او [هویدا] به لحاظ درایت و تیزهوشی‌اش نیک دریافته بود که شاه تشنه تمجید و تکریم است... شکی نیست که درایت هویدا و شناخت دقیقش از روحیات شاه از سویی سبب می‌شد که با تمجیدات گاه غلوآمیزش از شاه، دوران صدارت خویش را تداوم بخشد، و از سویی دیگر، از این طریق به کیش شخصیت شاه دامن زند.» (ص ۳۰۵) در جای دیگر می‌نویسد: «پایداری هویدا در مقامش دست کم تا حدی نتیجه این واقعیت بود که او نه تنها پذیرفته بود که ایران حکومتی یک نفره است، بلکه خود منادی و مبلغ این نظریه بود. بارها گفته بود که در ایران شاه شخص اول مملکت است و لا غیر. می‌گفت شخص دومی هم در کار نیست.» (ص ۳۰۵)

میلانی در سقوط پمپئی می‌نویسد: «حزب ایران نوین، در اصل، به فرمان خود شاه تاسیس شد، اما در سال ۱۹۷۵ [۱۳۵۴] تشکیلاتی قدرتمند داشت و زیرنگین هویدا بود. جذابیت اصلی حزب این بود که، نردبان ترقی اعضایش بود. در عین حال، حزب، به وسیله بسط قدرت و نفوذ رهبران آن، بویژه هویدا، بدل شده بود. در سرتاسر مملکت، با نهادها و ادارات محلی رابطه‌ای تنگاتنگ داشت و در عین حال با دستگاه‌های امنیتی نیز در تماس نزدیک بود. حزب، مشاغل اداری - دولتی فراوانی در اختیار داشت که در موارد مقتضی، اعضای خود را به‌عنوان پاداش، به این مقامات برگمارد. در واقع، این اواخر، تمام مشاغل مهم مملکت در اختیار اعضای حزب بود. این عوامل دست به دست هم داد و به حزب قدرتی واقعی بخشید... بی‌شک مهم‌ترین مصداق قدرت نهادینه شده هویدا، همان تسلطش بر تشکیلات حزب ایران نوین بود.» (صص ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳)

با توجه به گستره نفوذ حزب ایران نوین و تسلط هویدا بر این حزب، سخن از تماشاجی بودن هویدا مضحک و بی‌پایه است. هویدا برای بسط قدرت خود، فقط به حزب ایران نوین و کانون‌های غربی آن اکتفا نکرد؛ مطبوعات عرصه دیگری برای تحکیم موقعیت و بسط نفوذ هویدا بود. میلانی می‌نویسد: «هویدا در آغاز صدارتش به جد می‌کوشید که روزنامه نگاران و سردبیران و ارباب مطبوعات را به سلک دوستان خود درآورد. اما

نمی‌شد. (ص ۳۰۸) معلوم نیست که آقای هویدا که در کتاب آقای میلانی تا حد واضح سیاست دو ستونی نیکسون!! ارتقاء مقام یافته، چرا باید از مسائل داخلی و خارجی بی‌خبر باشد اما پیرامون همه این مسایل با قدرت‌های خارجی گفتگو کند؟ هویدا، در گفتگو با جانسون، وی را به خرید نفت بیشتر از ایران دعوت می‌کند. (ص ۳۱۰) در دیدار با نیکسون و راکفلر و رؤسای شرکت‌های نفتی، اظهار می‌دارد که افزایش تولید نفت ایران: «در آینده، دست اعراب را در رویارویی با غرب و محدود کردن صادرات نفتی خواهد بست.» (ص ۳۱۱)

موارد فوق‌الذکر، اندکی از مطالب مربوط به هویدا و جایگاه او در هرم قدرت بود که تماماً از کتاب معمای هویدا اخذ شده



است. جالب است که نویسنده چشم بر مطالبی که خود نیز ناچاراً بر آنها اذعان دارد، نتیجه می‌گیرد که هویدا در مقابل شاه مقتدر، آلت فعلی بیش نبوده است.

۴) ادعای دیگر میلانی که می‌توان جزو کشفیات او، البته با مدتی تاخیر نسبت به سلطنت طلبان دواتشه به حساب آورد، استقلال شاه نسبت به قدرت‌های بزرگ و حتی درگیری با آنها بود. بنا به ادعای میلانی، شاهنشاه جم‌جاه!! از سال ۱۳۴۳ به بعد چنان قدرتی پیدا کرده بود که قدرت‌های بزرگ به دست و پای او می‌افتادند!! و از او خواهش می‌کردند که اندکی از استبداد خود بکاهد. بیگانگان حتی برای صحبت با نخست‌وزیر شاه مدت‌ها فکر می‌کردند و سعی می‌کردند واژه‌هایی نظیر حقوق بشر و استبداد پادشاه و شکنجه و غیره را در گفتگوی با او بر زبان جاری نسازند. مبادا شاه و نخست‌وزیر ناراحت شوند و بر آنها خشم

در دوران دوم، سیاستی نو پیشه کرد. می‌خواست سردبیران مطلوب و مدافع دولت را همه جا مصدر کار کند.» (ص ۲۹۵). بارزترین نمونه اقدام هویدا در این زمینه، انتصاب امیر طاهری، از عوامل هویدا، به سردبیری کیهان است. هویدا از طریق مطبوعات، هر که را می‌خواست لجن مال می‌کرد و هر کسی را هم می‌خواست بالا می‌کشید. رکن دیگر بسط قدرت هویدا، تشکیلات ساواک بود. ساواک از لحاظ قانونی زیرمجموعه نخست‌وزیری بود، ولی هویدا ادعا می‌کرد که ساواک تحت کنترل او نبوده و شاه خود مستقیماً بر ساواک نظارت می‌کرد. با توجه به روش هویدا که به آن اشاره شد، پذیرش این ادعا بسیار سخت است. پرویز ثابتی، فرد قدرتمند ساواک که خود از عوامل صهیونیست‌ها در ایران بود، به دست هویدا برکشیده شد. وی نیز مانند هویدا، بهایی زاده‌ای بود که راز و رمز کسب و حفظ قدرت را در وابستگی به بیگانگان یافته بود. توسط هویدا که خود در ۱۳۳۸ به ساواک پیوسته بود، مدارج ترقی را طی کرد و به یکی از قدرتمندترین و مخوف‌ترین چهره‌های زمان خود تبدیل شد. هویدا با ثابتی که مسئول امنیت کشور بود، جلسات مداوم هفتگی داشت. در خلال همین سال‌ها، شدیدترین و وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها اعمال و مخالفان رژیم پهلوی سرکوب و کشتار می‌شدند. این ادعا که ثابتی و هویدا در ملاقات‌های خود، غیر از مسایل امنیتی، راجع به هر موضوع دیگری صحبت می‌کردند، خنده‌آور است. هویدا حتی در سال‌های پایانی رژیم پهلوی نیز معتقد به سرکوب مردم بود. مقاله اهانت‌آمیز نسبت به امام خمینی (ره) با نظارت و هماهنگی هویدا در زمان وزارت وی در دربار تهیه شد. (ص ۳۸۱) طرح دولت وحدت ملی برای انحراف انقلاب مردمی و اسلامی ایران را هم او دنبال می‌کرد. (ص ۳۸۷) هویدا معتقد بود که دولت ابتکار عمل را از دست داده و باید با قدرت‌نمایی کافی و لازم، اوضاع را آرام کند و از این آرامش برای آرایش مجدد نیروهای وفادار به رژیم بهره‌گیری کند. (ص ۳۸۹) هویدا از طرف‌داران تشکیل گروه ضربت برای سرکوب مردم بود. (ص ۳۸۹). او در اواسط بهار ۱۳۵۷، حامل پیام ثابتی به شاه بود مبنی بر این که برای مدت کوتاهی عنان کار را به دست ساواک بسپارد تا آنها تدابیر لازم را برای سرکوب قیام مردم و آرام کردن کشور اتخاذ کنند. (ص ۳۹۰) هنگام برکناری ثابتی، هویدا با تأسف می‌گفت: «به گمانم شاه دیگر دست از مبارزه برداشته.» (ص ۳۹۲) آیا با این همه شواهد که در کتاب «معمای هویدا» نیز به آنها اشاره می‌شود، می‌توان پذیرفت که هویدا فردی منفعل و صرفاً آلت دست شاه و مهره ناقابل‌دریک سیستم معیوب بوده است؟

ادعاهای دیگر میلانی نیز در خصوص عدم مداخله هویدا در زمینه مسائل نظامی، سیاست خارجی نفت و... بی‌پایه و اساس است. هویدا در سفر به آمریکا اظهار امیدواری کرد که: «تعداد بیشتری از شرکت‌های آمریکایی در ایران سرمایه‌گذاری کنند.» (ص ۳۰۲) در همین سفر، هویدا به دو نکته مهم که: «هر دو بعدها به ارکان سیاست خارجی ایران بدل شد»، اشاره می‌کند. «امنیت خلیج فارس را باید به عهده مردم منطقه گذاشت.» (ص ۳۰۶) میلانی، اظهارات هویدا را در حکم بخشی از زمینه تاریخی تکوین دکترین نیکسون به حساب می‌آورد. (ص ۳۰۶) اما در صفحه بعد مدعی می‌شود که هویدا خبر حمله به ظفار را از خبرگزاری‌های بین‌المللی شنید. (ص ۳۰۸) و بلافاصله اظهار می‌دارد که مسائل مربوط به سیاست خارجی، امنیت داخلی، نفت، گاز، انرژی اتمی و ارتش هرگز در هیئت دولت بحث

بگیرند و رگ حیات آنها را قطع نمایند!! با هم، ادعاهای میلانی را در این زمینه بررسی می‌کنیم: «بخش اعظم دوران صدارت هویدا همزمان با سال‌هایی بود که در آن، شاه و ایران از استقلال بی‌سابقه‌ای برخوردار بودند. در سال ۱۳۴۵، سازمان سیا در گزارش ویژه‌ای تحت عنوان «نظریات کنونی شاه» ادعا کرد که «شاه پس از بیست و پنج سال سلطنت، برای نخستین بار چون حاکمی مستقل عمل می‌کند. او سرنوشت خویش را به عنوان پادشاهی متجدد و ترقی‌خواه در دست خود گرفته است.» (ص ۳۰۳)

میلانی معتقد است: «هویدا بی‌گمان باعث و بانی این استقلال تازه‌یاب نبود، ولی جهان‌دیدگی و پختگی فرهنگی او و اطرافیان و همکاران تکنوکراتش که مرعوب غرب نبودند نیز، دست به دست هم داد و به روحیه استقلال جدید قوام و قدرت بخشید.» (صص ۳۰۴، ۳۰۵)

میلانی در جای دیگر می‌آورد، که هنگام سفر هویدا به آمریکا در ۱۳۴۷، وزارت امور خارجه آمریکا به رئیس جمهور و دیگر افرادی که با هویدا مذاکره می‌کنند توصیه می‌کند: «هنگام تمجید از پیشرفت‌های ایران، باید همواره پیش از همه از شاه تعریف کرد. از اعمال نیک شهبانو فرح نیز باید ستایش به عمل آورد. در غیر این صورت، ایرانیان گفته‌های شما را نشان حمایت آمریکا از این یا آن شخصیت یا سیاست خواهند دانست...» (ص ۲۹۹)

«مشاوران وزارت امور خارجه می‌خواستند که رئیس جمهور را از گفتن مطالبی که ممکن بود بر ایرانیان گران بیاید، بر حذر کنند. می‌گفتند: «باید از پرس و جو درباره احزاب سیاسی در ایران احتراز کرد، چون پارلمان ایران، در واقع، یک نظام تک‌حزبی است. ایران یک مردم‌سالاری هدایت شده است که در آن، یک یک نمایندگان پارلمان را شاه برگزیده است. آزادی مطبوعات هم موضوع حساسی است.» (ص ۳۰۰)

با خواندن این فقرات که مربوط به سال‌های ۱۳۴۵ و ۱۳۴۷ شمسی، یعنی دو تا چهار سال پس از تصویب قانون ننگین کاپیتولاسیون است، این احساس به هر کسی دست می‌دهد که گویی این شاه بود که کاپیتولاسیون را به آمریکا تحمیل کرده است!! و قبل از آن نیز آمریکایی‌ها مجبور شدند که اصلاحات ارضی را در کشور خود به فرمان شاه ایران اجرا نمایند!! استاد علوم سیاسی دانشگاه نوتردام کالیفرنیا آمریکا، با این کشفیات نشان داد که نه تنها تاریخ نمی‌داند و نمی‌خواند، بلکه با بدیهیات علوم سیاسی و روابط بین‌الملل نیز بیگانه است. جناب میلانی ظاهراً فراموش کرده‌اند که در خلال دهه چهل، و هفت سال دهه پنجاه، آمریکایی‌ها در کشور ما چه کرده‌اند؟ مستشاران آمریکایی در ایران چه می‌خواستند؟ سازمان برنامه و بودجه کشور ما را چه کسانی اداره می‌کردند؟ منابع نفتی ما را چه کسانی غارت کردند؟ دانشگاه‌های ما در سیطره چه سیستمی بود؟ اصرار شاه و رژیم منحط آن در اقتباس بی‌حد و مرز فرهنگی از آمریکاییان برای چه بود؟ چرا آمریکایی‌ها اصرار داشتند که تکنوکرات‌های وابسته به خود را در قالب کانون متری و حزب ایران نوین، بر تمامی مقدرات این کشور حاکم کنند؟ لابد برای اینکه دولت ایران به قدری تقویت شود که بتواند جلوی امپریالیسم آمریکا بایستد؟! از آقای میلانی که حتماً واژه تنش‌زدایی را شنیده‌اند و شاید در کتاب‌ها خوانده باشند و قطعاً با شرایط بین‌المللی در دوره تنش‌زدایی آشنا هستند، بعید است که ندانند؛ چنین شرایطی به شاه اجازه داد در موقعی که دستگاه‌های جاسوسی آمریکا در سراسر مرزهای ایران و شوروی فعالیت داشتند، به گسترش

رابطه با شوروی در زمینه‌های خاصی بپردازد و گسترش ارتباط با شوروی به معنی استقلال شاه و یا مخالفت او با آمریکایی‌ها نیست.

در واقع، طراح سیاست خارجی و سیاست مستقل ملی شاه آمریکایی‌ها بودند نه شخص محمدرضا پهلوی.

جالب اینجاست که جناب میلانی، علی‌رغم اشاره به برنامه پیشنهادی جان بولینگ آمریکایی که آن را «گرتة اصلاحات شاه» خوانده‌اند، نتیجه می‌گیرد که شاه مستقل بود و مخالف خواسته‌های آمریکایی‌ها عمل می‌کرد بد نیست برخی از پیشنهادها بولینگ را به نقل از کتاب «معمای هویدا» مرور کنیم تا بهتر به راز و رمز استقلال شاه و رژیم او پی ببریم. پیشنهادها و عبارت‌اند از: «... [شاه باید] مشاوران آمریکایی را به تدریج از ایران بیرون کند، به طور علنی طبقه حاکم سنتی ایران را به باد حمله بگیرد، از مواضع آشکارا غربی خود فاصله بگیرد، دست کم یک برنامه اصلاحات ارضی ظاهری هم شده بیاغازد و علیه فئودال‌ها وارد کارزار شود، علیه کنسرسیوم حرکتی به ظاهر تهدیدآمیز کند تا دست کم در ظاهر چنین به نظر بیاید که کنسرسیوم، علی‌رغم میل و اراده‌اش، تسلیم قدرت او شده و به او امتیاز داده است.» (ص ۱۸۵)

آقای میلانی، حتماً فراموش نکرده‌اند که در صفحه ۱۶۶ کتاب خود آورده‌اند: «دولت آمریکا، صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، بانک بین‌الملل نوسازی و توسعه و دانشگاه هاروارد، با کمک مالی بنیاد فورد، طرح سیاستی نو را در ایران درآوردند... یکی از پیامدهای شاید ناخواسته این تلاش‌ها این بود که در سال ۱۳۴۴، امیرعباس هویدا، نخست وزیر ایران شد. اندیشه‌ها و نظریه‌هایی که او در طی سال‌های صدارتش دنبال می‌کرد، همه شباهت‌هایی اساسی به ارکان همین سیاست چندجانبه آمریکا داشت.» (ص ۱۶۶)

معلوم نیست که نویسنده کتاب، چگونه نتیجه می‌گیرد که شاه مستقل بوده، هویدا و تکنوکرات‌های همراه او مرعوب غرب نبوده‌اند و...»

۵) ادعای دیگر نویسنده که به آن می‌پردازیم، این است که انقلاب اسلامی در اثر سرعت اجرای سیاست‌های اقتصادی یا سیاست‌های توسعه به وجود آمد. در واقع، چون رویناهای جامعه توان تحمل تبعات توسعه اقتصادی ایران را نداشت، آتش انقلاب شعله‌ور گردید. (صص ۳۵۰، ۳۵۴ و ۳۵۹) به آقای میلانی باید یادآور شد که علت انقلاب را باید در برپاد رفتن استقلال سیاسی، اقتصادی، و فرهنگی ایران، سلطه بیگانگان بر ارکان کشور، از خودبیگانگی حاکمان غرب‌زده، سیاست‌های فرهنگی ضد دینی و ضد ملی پهلوی‌ها، شکاف طبقاتی عمیق در جامعه، شیوع فساد اخلاقی، سیاسی، فرهنگی و... جستجو کرد. آیا سیاست‌های اقتصادی رژیم پهلوی را که غیر از نابودی کشاورزی و دام‌داری کشور و جایگزینی صنایع وابسته و مونتاژ به جای آنها، هیچ ثمره‌ای برای کشور در بر نداشت، می‌توان توسعه اقتصادی نامید؟ و ابتدال فرهنگی. هنری عصر پهلوی را توسعه فرهنگی؟

تکیه بر آمارهای غیرواقعی، که نام کسب درآمد از راه فروش نفت را توسعه شتاب‌زده اقتصادی می‌گذارد نیز، دردی را دوا نمی‌کند. واقعیت این است که در صورت تداوم حیات رژیم پهلوی، ایران امروز در زمره بدهکارترین کشورهای جهان محسوب می‌شد. زنگ‌های ورشکستگی اقتصادی رژیم پهلوی در همان سال‌های ۵۵-۵۴ نیز به گوش می‌رسید. اما آقای میلانی

و دیگر مدافعان رژیم پوسیده پهلوی ظاهراً از شنیدن آن عاجز بوده و یا خود را به نشنیدن می‌زنند.

آقای میلانی، درخصوص وقوع انقلاب اسلامی ادعای دیگری نیز دارد. وی مدعی است که اگر روشنفکران، مبارزه با امپریالیسم را مهم‌تر از دفاع از آزادی‌های سیاسی تلقی نمی‌کردند و به جای همکاری با امام خمینی (ره)، با رژیم پهلوی همراهی نشان می‌دادند، انقلاب به پیروزی نمی‌رسید. از نظر میلانی: «نیروهای متفاوت، از هویدا و شاه گرفته تا طبقات متوسط شهرنشین و خیل وسیعی از روشنفکران، همه در یک اصل کلی تاریخی وحدت نظر داشتند: همه خواهان تجدد در ایران بودند. اما روایات گوناگونی از تجدد را می‌پسندیدند و گاه این گوناگونی به اختلافات سیاسی شدیدی می‌انجامید. ناچار تجددخواهان، به جای وحدت، اغلب با یکدیگر در حالت جنگ و گریز و جدال سیاسی بودند. میلانی، شاه را متجددی می‌داند که غیر از تجدد سیاسی، به سایر شقوق تجدد اعتقاد داشت. روشنفکران نیز مردم‌سالاری سیاسی را شرط اول تجدد می‌دانستند. لاجرم، از هرگونه همکاری و هم‌پیمانی با رژیم شاه سر باز می‌زدند. به همین دلیل، فضا برای نیروهای مذهبی فراهم شد و انقلاب به موفقیت رسید. میلانی جشنواره‌های هنری دهه پنجاه (نظیر جشن هنر مفتضح شیراز) را نشانه‌ای از تجدد فرهنگی شاه، و نوسازی ایران (۱۱!) را نشانه‌ای از تجدد اقتصادی می‌داند. (صص ۲۴۴ - ۲۴۵) او شاه را به دست نکشیدن از استبداد و روشنفکران را به پوچ‌گرایی متهم می‌کند و مدعی است که این دو با هم فرصت را برای نیروهای مذهبی فراهم کردند تا حکومت دینی را در ایران مستقر سازند. وی جبهه ملی را نیز متهم می‌کند که در سال ۱۳۵۷ و در اوج قدرت خود، از مقاومت در برابر آیت‌الله خمینی و وضعیتی که در راه بود، عاجز ماند. (ص ۱۹۰)

بنابراین، به نظر میلانی مردم و نیروهای مذهبی، قدرت سرنگونی رژیم پهلوی را نداشتند و اگر شاه و روشنفکران با هم همکاری می‌کردند، با انجام اصلاحاتی، می‌شد مانع از بروز انقلاب در ایران شد.

در این خصوص ادعاهای میلانی متضمن چند نکته است:

الف - رژیم پهلوی قابل اصلاح بود،

ب - روشنفکران به واسطه پوچ‌گرایی، از همکاری با رژیم سر باز زدند،

ج - جبهه ملی می‌توانست جلوی انقلاب را بگیرد، ولی این کار را نکرد،

د - انقلاب اسلامی در خلاء قدرت سیاسی ناشی از اختلاف شاه و روشنفکران به وجود آمد و موفق شد، و بالاخره، شاه متجددی بود که به تجدد فرهنگی و اقتصادی اعتقاد داشت.

پاسخ اصلاح‌پذیر بودن رژیم منحط پهلوی را مردم بزرگ و مسلمان ایران در بهمن ۱۳۵۷ قاطعانه دادند و بساط رژیم ضداسلامی - ضد مردمی پهلوی را برای همیشه برچیدند. «نه» قاطع مردم به رژیم پهلوی، با تمام جلوه‌ها و احیاناً زرق و برق‌های کاذب آن، نشان داد که آن رژیم نه تنها قابل اصلاح نبود، بلکه فاقد هرگونه مشروعیتی در نزد ملت ایران بود. درباره همکاری روشنفکران (البته با در نظر گرفتن تعریفی که میلانی از روشنفکر و روشنفکری ارایه می‌دهد) با رژیم پهلوی، باید دید که واقعاً جایگاه روشنفکران در بین مردم و قدرت بسیجگری آنها در سال‌های پایانی رژیم پهلوی چه اندازه بوده است. تاریخ یکصد و پنجاه ساله ایران نشان داده است که روشنفکران مونتاز وطنی، در هیچ برهه‌ای دارای قدرت بسیج مردم نبودند و برای این مهم به علمای دین متوسل می‌شدند. نهضت مشروطیت نمونه بارز چنین وضعیتی است.

روشنفکران غرب‌گرای بیگانه با مردم و فرهنگ ایرانی، پس از استقرار نظام مشروطه که حاصل قیام مردم به رهبری علما بود، پرده نفاق از صورت برگرفته و باخشونت‌شدیدتر از رژیم استبدادی قاجار، به قلع و قمع مردم و علمای دینی اعم از موافق و مخالف پرداختند. بنابراین، روشنفکران مورد نظر میلانی نه در بین مردم، جایگاه داشتند و نه در نزد شاه، اعتبار.

آقای میلانی فراموش کرده‌اند که شاهنشاه!! واژه انتلکتوئل را از سر تحقیر چگونه تلفظ می‌کرد. بنابراین، روشنفکران در صورت تمایل در موقعیتی نبودند که بتوانند با همکاری با شاه جلوی سیل توفنده انقلاب را بگیرند. همچنین ادعای عدم همکاری آنها با رژیم پهلوی نیز جای تاء مل دارد.

حافظه مردم ایران، هنوز گرایش گسترده طیف‌هایی از منورالفکران، خصوصاً از نوع «چپ‌الیستی» آن را به رژیم پهلوی، بویژه دفتر فرح پهلوی، از یاد نبرده است. ظاهراً گذر جناب میلانی نیز به دفتر مزبور افتاده بود و از همان جا، توهم قدرت و توان روشنفکران در مقابله با انقلاب مردم، در صورت همکاری با رژیم پهلوی، به ذهنش خطور کرد. برای اطلاع آقای میلانی، باید اضافه کنم که همکاری مورد نظر وی یک‌بار در زمان رضاشاه، صورت تحقق به خود گرفت؛ همکاری‌ای که



منجر به کشتار هزاران نفر از مردم شریف ایران در زندان‌ها و دستگاه پلیس سیاسی پهلوی اول شد، زنان و دختران مسلمان این سرزمین به دلیل رعایت احکام اسلامی تحت تعقیب و مورد ضرب و شتم قرار گرفتند، کلاه از سر مردان برداشته شد و چادر از سر زنان، اجرای علنی مراسم و شعایر اسلامی ممنوع شد، حکومت عرفی در ایران برقرار گردید، عشایر سلحشور سرکوب شدند، نفت کشور غارت گردید و... اما مردم قهرمان و مسلمان ایران، شرافتمندانه پس از کم شدن شدت دیکتاتور مجدداً و علناً به اقامه شعایر دینی پرداختند و ثابت کردند که تیغ و درفش رضاخان و وسوسه‌های تاریک‌اندیشانی نظیر فروغی، تقی‌زاده، کسروی، حکمی‌زاده و... در آنها نه تنها تأثیری نکرده بلکه باعث تشدید گرایش‌های دینی در ایران بعد از شهریور ۱۳۲۰ نیز شده بود.

آقای میلانی فراموش کرده‌اند که رفقای «چپ یالیست» او نظیر منوچهر آزمون، پرویز نیکخواه و... در همکاری با رژیم پهلوی، گوی سبقت را از رفقای امپریالیست خود ربوده و تا آخرین لحظه معتقد بودند که باید مردم را سرکوب کرد و خشن‌ترین راه حل‌ها را برای مقابله با انقلاب مردم پیشنهاد می‌کردند. در مورد جبهه ملی و موقعیت آن در آستانه انقلاب نیز، آقای میلانی به خطا رفته‌اند. جبهه ملی پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و بویژه در دهه چهل، دیگر موقعیت و جایگاه ویژه‌ای نداشت. جالب اینجاست که هر بار کار رژیم پهلوی بیخ پیدا می‌کرد و به سد استوار حرکت اسلامی برخورد می‌کرد، به سراغ پیرمردان جبهه ملی می‌رفت و از آنها استمداد می‌جست. در آخرین استمداد هم وقتی بختیار به ندای رژیم پهلوی و آمریکایی‌ها لبیک گفت، صلابت حرکت مردم، وی را به زباله‌دان تاریخ پرتاب کرد. مخالفت سایر اعضای جبهه ملی با اقدام بختیار نیز به این دلیل بود که کار رژیم پهلوی را تمام شده تلقی می‌کردند و می‌دانستند که در صورت همکاری با رژیم، آنها نیز به سرنوشت بختیار دچار می‌شوند. آقای میلانی ظاهراً فراموش کرده‌اند که رژیم پهلوی و سیاست‌های به اصطلاح تجددطلبانه آن، در بی سابقه‌ترین انقلاب مردمی جهان طرد شد؛ همان انقلابی که آقای میلانی آن را حرکت به ظاهر خودانگیخته می‌نامد.

فصول اول، پانزدهم، و شانزدهم کتاب میلانی، به دستگیری هویدا، دوره زندان و محاکمه و اعدام وی اختصاص دارد. پاسخ به مطالب مطروحه در این فصول که عاری از دروغ‌پردازی و عوام‌فریبی هم نیست، باز مردم ایران در روزها و ماه‌های اولیه انقلاب دادند. شادمانی مردم پس از انتشار خبر اعدام هویدا، به خوبی جایگاه نخست وزیر متجدد، روشنفکر، و فرهیخته!!! را نزد مردم ایران آشکار ساخت. درخصوص معمای هویدا و نویسنده آن، گفتنی‌های دیگری نیز وجود دارد که پرداختن به آنها فرصت دیگری می‌طلبد. معمای هویدا در ورای تمامی هیاهوهای به راه افتاده در مورد آن، اثری است پرغلط، پردروغ، سطحی و مغرضانه. میلانی، که در مقدمه، خود را راوی می‌نامد، خیلی زود از وظایف یک روایتگر صادق فاصله می‌گیرد و با سرپوش گذاشتن بر بسیاری از مسائل زندگی هویدا و خانواده او، از وی شخصیتی روشنفکر و متجدد می‌سازد و با دروغ‌پردازی در مورد شخصیت‌های انقلاب، به تطهیر استبداد و امپریالیسم در ایران می‌پردازد. کینه وی نسبت به حکومت دینی، دین و انقلاب اسلامی باعث می‌شود که در تفسیر و تحلیل انقلاب دست به دامن نظریه توطئه شود؛ همان مسئله‌ای که وی آن را از معضلات و موانع تاریخ‌نگاری نقاد در ایران معرفی می‌کند. شهدای این انقلاب مردمی، از نظر او، افرادی هستند که به هلاکت رسیده‌اند و انقلاب و تظاهرات مردم، به ظاهر خودانگیخته نامیده می‌شود. رژیم ضدبشری، ضداسلامی و ضد ایرانی پهلوی به دلیل به ابتداء کشاندن فرهنگ، سیاست، اقتصاد و اخلاق در ایران، متجدد نامیده می‌شود و مردمی‌ترین انقلاب جهان که علیه وابستگی و ذلت و استبداد صورت گرفت، حرکتی فرصت‌طلبانه تلقی می‌گردد. «معمای هویدا» همان معمای میلانی است و میلانی به نام غیر، حدیث نفس خود را در این کتاب بازگو می‌کند. هویدا، میلانی و دهها تن نظیر آنها، تاریک‌اندیشان و تاریک‌بینانی بوده و هستند که از دیدن و درک تحولات ایران عاجز بودند و درصدد تطهیر رژیم آلوده برآمدند. موانع توسعه و رشد کشور ما در دوره قاجار و پهلوی، مثلث استبداد، استعمار (امپریالیسم) و روشنفکری ناقص‌الخلقه‌ای بود که نقش جاده صاف‌کنی را برای استعمار و امپریالیسم ایفا می‌کرد. ملت ما با مروری در حافظه تاریخی خود و مشاهده محنت‌هایی که به اسم تجدد بر آن تحمیل کرده‌اند، سال‌هاست که فریاد برآورده است و با شعار استقلال و آزادی و جمهوری اسلامی، به نفی هر سه آنها پرداخته و راهی جدید برای خود برگزیده است.

